جوان و اعتماد به نفس(2)

محمد سبحانى نيا

در شماره پيش با نقش تعيين كننده اعتماد به نفس و آثار و فوايد آن آشنا شديم. از آن جا كه اعتماد به نفس در انسان به صورت يك نظام و يا سيستم عمل مى كند نه به صورت كلام خشك و خالى, اين امر, تمايز اعتماد به نفس حقيقتى را از اعتماد به نفس بدلى ضرورى مى نمايد.

اعتماد به نفس بدلى: (هورناى, نظريه پرداز معروف, اعتماد به نفس بدلى را همان غرور ناسالم مى داند1). غرور, ناشى از اختلال در بينش و تصوير افراطى از خويشتن است, در حالى كه اين تصوير ذهنى هرگز با واقعيت تطبيق نمى كند. مغرور در ذهن خود يك قالب ساختگى و بدلى براى رفتار و گفتار خويش مى سازد و مطابق آن عمل مى كند. با ارائه علائم و نشانه ها و مقايسه افراد, مى توان اعتماد به نفس حقيقى را شناخت. به طور كلى كسانى كه فاقد اعتماد به نفس اند, علائم و نشانه هايى دارند كه عبارت اند از:

1ـ ترديد و دو دلى:

كسانى كه فاقد اعتماد به نفس اند, با وجود استعدادهاى ذاتى و قابليت هاى فردى, قدرت بالا رفتن از نردبان ترقى را ندارند و همواره منتظرند ديگران براى او تصميم بگيرند. ترديد و بى ثباتى و تزلزل در زواياى مختلف زندگى آن ها ديده مى شود. از اين رو زود تحت تأثير قضاوت ديگران قرار مى گيرند و از ادامه كار باز مى مانند و رأى و نظر خويش را هيچ مى انگارند. اين گروه همواره پيرو اراده ديگرانند و مانند برگ درختان در برابر باد به هر سو منتقل مى شوند. همين تعلل و دو دلى چه بسا اوقات گران بها و استعدادهاى درخشان و فرصت هاى مناسب را از آن ها ربوده و دست يابى به موفقيت و كمال را براى آنان ناممكن ساخته است, زيرا ترديد و ضعف آنان در تصميم گيرى باعث مى شود هيچ كارى را تا اخذ نتيجه نهايى دنبال نكنند و در ميانه راه تغيير جهت دهند; مثلاً در ابتدا با علاقه و اشتياق به شغل خاصى روى مى آورند و يا رشته تحصيلى خاصى را برمى گزينند, ولى به مرور زمان بر اثر مواجهه با دشوارى ها دچار دل سردى و وازدگى مى شوند و به دنبال شغل يا رشته تحصيلى ديگر مى روند. اين افراد در انجام كارها امروز و فردا مى كنند و با اين دست و آن دست كردن و كار امروز را به فردا انداختن, خود را در باتلاقى گرفتار مى كنند تا جايى كه از برداشتن گام اول نيز عاجز مى مانند. در مقابل, اشخاصى كه اعتماد به نفس دارند به موقع تصميم مى گيرند و با قاطعيت به سوى مقاصد خويش حركت مى كنند و مشكلات را يكى پس از ديگرى از پيش پاى خود برمى دارند. نمونه آن, واقعه فتح اسپانيا به دست طارق بن زياد است.

(موسى بن نضير, فرمانده كل قواى جبهه آفريقايى اسلام, به منظور تسخير اروپا غلام خود سطارق بن زيادز را به سوى اسپانيا روانه نمود تا اطلاعات لازم را از قواى دشمن كسب نمايد و مراتب را به اطلاع فرمانده كل برساند. وقتى طارق با سپاه اندك خود به محل رسيد, زمينه را براى حمله مساعد ديد. او با خود انديشيد كه اگر بخواهد مراتب را به فرماندهى كل گزارش دهد و منتظر دستور بماند, چه بسا دشمن بيدار گردد و براى مقابله آماده شود.

لحظه تصميم فرار رسيده بود. براى اين كه سربازانش از عقب نشينى چشم بپوشند, دستور داد تمام كشتى هايى را كه به وسيله آن ها از دريا عبور كرده بودند, بسوزانند. وقتى كشتى ها به آتش كشيده شد اميد بازگشت از ميان رفت. او در دامنه كوهى كه امروز به نام جبل الطارق معروف است, در برابر امواج سهمگين و پر طوفان دريا خطابه اى آتشين ايراد كرد و چنين گفت: اى مردم اينك درياى خروشان در پشت سر و سپاه دشمن در پيش روى شما است. انبارهاى دشمن از اسلحه و آذوقه انباشته شده است در حالى كه شما چيزى در اختيار نداريد. جز آن چه با اراده آهنين و نيرومند خود از چنگ دشمن درآوريد و غير از شمشيرهايى كه بر كمر بسته ايد, سلاحى در دسترش شما نيست; اين شما و اين هم دشمن نيرومند.

سخنان پر شور طارق به سربازان اراده قاطع و شهامت خاصى براى نبرد بخشيد. آن گاه تاكتيك هاى مناسب پيكارى پر دامنه و سهمگين را آغاز كردند و تا پيروزى نهايى از پاى ننشستند.)2

2ـ منفى بافى:

از خصوصيات روشن افراد فاقد اعتماد به نفس, منفى بافى و منفى نگرى است. اين افراد تحت تأثير افكار منفى بافان قرار دارند و طرز رفتار و تلقى آن ها راجع به اشخاص و اشيا براساس آن شكل گرفته است. منفى بافان همواره در جست وجوى عيوب و نقايص ديگران اند. به همه چيز اشكال مى كنند و از هيچ برنامه اى راضى نيستند. در روايات معصومين(ع) اين گروه به مگس هايى تشبيه شده اند كه به پاكى ها توجهى ندارند. امام على(ع) مى فرمايد: افراد فاسد, عيوب و بدى هاى مردم را پى گيرى مى كنند و خوبى هاى آنان را ترك مى نمايند, همان گونه كه مگسان دنبال نقاط فاسد بدن مى روند و جاهاى صحيح و سالم را رها مى كنند.3

در حقيقت, كسانى كه فاقد روح اعتمادند, براى جبران ضعف درونى خود, عيوب ديگران را منتشر مى كنند. امام على(ع) مى فرمايد: (ذوو العيوب يحبون اشاعة معايب الناس ليتّسع لهم العذر فى معايبهم;4 كسانى كه داراى عيوب و نقايص اند, دوست دارند عيوب مردم را منتشر كنند تا راه عذرشان توسعه يابد.)4

در مقابل, كسانى كه از اعتماد به نفس برخوردارند, به مجموعه نگرى و خوش بينى معتقدند و از منفى بافى اجتناب مى ورزند. گويى زبان حال اين گروه چنين است:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

كه هر چيزى به جاى خويش نيكوست

3ـ خيال بافى:

كسانى كه اعتماد به نفس دارند رؤيايى فكر نمى كنند و به عمل و فعاليت خود اتكا دارند. تكيه كردن به آرزوهاى ناممكن و تخيلات فريبنده و روى آوردن به دنياى رؤيا, از نشانه ها و ويژگى هاى كسانى است كه از واقعيات مى گريزند و از مواجهه با مشكلات هراس دارند. امام على(ع) مى فرمايد: (العاقل يعتمد على عمله والجاهل يعتمد على امله;5 عاقل به عمل خويش تكيه مى كند و نادان به آرزوى خود اعتماد مى ورزد.) اين دسته با روى آوردن به اميد كاذب و واهى, از واقعيات فاصله مى گيرند.

4ـ ترس و عدم اطمينان:

ييكى ديگر از نشانه هاى بى اعتمادى به خود, ترس از خود است. ترس از خود, نوعى طرد شخصيت خويش مى باشد; يعنى كسى كه به خود اعتماد و اطمينان ندارد و يا به خودش شك داشته باشد هرگز شخصيت خويش را به طور كامل قبول نكرده و به حساب نياورده است. ترس از خود, منشأ ترس هاى ديگر مانند ترس از قضاوت ديگران, ترس از آينده اى مجهول و ترس از معاشرت با مردم نيز مى شود.

(ترس از قضاوت ديگران از آن جا ناشى مى شود كه شخص تصور مى كند معايب و نقاط ضعفى دارد كه به هيچ قيمتى نبايد ديگران از آن باخبر باشند. كسى كه از اعتماد به نفس كافى برخوردار نيست, از اعتماد به نفسى كه ديگران از خود نشان مى دهند, مى ترسد.)6

بنابراين از نشانه هاى فقدان اعتماد به نفس, انزواى شديد و كم رويى است, چون (پديده كم رويى به يك مشكل روانى اجتماعى و آزاردهنده شخصى مربوط مى شود كه همواره به صورت يك ناتوانى يا معلوليت اجتماعى ظاهر مى گردد. به كلام ساده, كم رويى يعنى خود توجهى فوق العاده و ترس از مواجه شدن با ديگران, زيرا كم رويى نوعى ترس يا اضطراب اجتماعى است كه در آن فرد از مواجه شدن با افراد نا آشنا و ارتباطات اجتماعى گريز دارد7). عبارت متداول اين دسته آن است كه (من استعداد انجام فلان كار را دارم اما از ترس شكست احتمالى, جرأت نمى كنم دست به آن بزنم). در مقابل, انسان با اعتماد به نفس, رابطه اى درست و منطقى با زمان گذشته, حال و آينده دارد. از گذشته, تجربه مى اندوزد و از آينده, اميد و آرمان و برنامه مى گيرد و در زمان حال به فعاليت و انجام وظايف و مسئوليت هايش مى پردازد و كابوس وحشت و ترس را در هم مى شكند و به اين شعر سعدى مى انديشد كه مى گويد:

سعديا دى رفت و فردا هم چنان معلوم نيست

در ميان اين و آن, فرصت شمار امروز را

\* ترس از سخن گفتن:

كسى كه فاقد اعتماد به نفس است آثار خودباختگى و بى اعتمادى از خلال رفتار و گفتار او به خوبى نمايان است. او نمى تواند با قدرت حرف بزند و از حق خويش دفاع كند و در موارد حساس كه بايد سخن بگويد, دچار ترس و لكنت زبان و اضطراب مى شود و با ديدن مردم, خود را مى بازد و عرق بر پيشانى او مى نشيند.

(روان شناسان معتقدند فكر و بيان با يك ديگر نسبت مستقيم دارند8). اسلام نيز به اين نكته دقيق علمى توجه نموده و بر رابطه مستقيم انديشه و سخن تأكيد كرده است. امام على(ع) مى فرمايد: (بيان الرجل ينبئ عن قوّة جنانه;9 سخن آدمى حاكى از درجه قدرت روحى او است). جوان محصلى كه لكنت زبان داشت و نمى توانست روان سخن بگويد, در نامه خود نوشته بود: با آن كه خوب درس خوانده ام و هميشه در امتحانات قبول شده ام, ولى كندى زبانم مرا به سختى رنج مى دهد. جرأت ندارم با كسى صحبت كنم. هميشه در آخر كلاس مى نشينم و حتى المقدور خود را از چشم دبير پنهان نگاه مى دارم, زيرا مى ترسم از من سؤالى كند و در جواب, زبانم بگيرد و هم كلاسانم مرا استهزا نمايند. جرأت نمى كنم ساعت به دستم ببندم; از ترس اين كه مبادا كسى از من وقت را سؤال كند و در جواب بر اثر لكنت زبان مورد تحقير و اهانت واقع شوم.10

\* كودك سخنران:

در تاريخ آمده است: (موقعى كه خلافت به عمر بن عبدالعزيز منتقل شد هيئت هايى از اطراف كشور براى عرض تبريك به دربار وى آمدند, كه از آن جمله هيئتى از حجاز بود. كودك خردسالى در آن هيئت بود كه در مجلس خليفه به پا خاست تا سخن بگويد. خليفه گفت: آن كس كه سن بيشترى دارد حرف بزند. كودك گفت: اى خليفه مسلمين, اگر ميزان شايستگى, سن بيشتر باشد در مجلس شما كسانى هستند كه براى خلافت شايسته ترند. عمر بن عبدالعزيز از سخن طفل تعجب كرد; او را تأييد كرد و اجازه داد حرف بزند. كودك گفت: از سرزمين دورى به اين جا آمده ايم. آمدن ما نه براى طمع است نه به علت ترس; طمع نداريم, براى آن كه از عدل تو برخورداريم, ترس نداريم, زيرا خويشتن را از ستم تو در امان مى دانيم; آمدن ما در اين جا فقط به منظور شكرگزارى است.

عمر بن عبدالعزيز به كودك گفت: مرا موعظه كن. كودك گفت: اى خليفه مسلمين, بعضى از مردم از حلم خداوند و از تمجيد مردم دچار غرور شدند, مواظب باش اين دو عامل در شما ايجاد غرور ننمايد و در زمام دارى گرفتار لغزش نشوى. عمر بن عبدالعزيز از گفتار كودك بسيار مسرور شد و از سن او سؤال كرد. گفتند: دوازده ساله است.11)

5 ـ آسيب پذيرى:

كسى كه اعتماد به نفس دارد مشكلات و سختى ها را درك مى كند و براى حل آن قدم برمى دارد, در حالى كه انسان فاقد اعتماد به نفس, آسيب پذير, حساس و شكننده است. هرچند قدرت مواجهه با مشكلات در وجود هر انسانى به وديعت گذارده شده, متأسفانه بعضى افراد در برابر هر نوع شكست جزئى, تعادل روانى خود را از دست داده و از فعاليت جدى باز مى مانند. اين افراد به جاى اين كه عوامل شكست خود را بررسى كنند و در پى جبران آن باشند, براى جبران شكست خود ديگران را متهم مى كنند و ديگران را شايسته سرزنش مى دانند. اين عمل كم و بيش در كودكان و جوانان و حتى بزرگ سالان ديده مى شود. كودكى كه به دليل تنبلى در بازى, شكست خورده با خشم و غضب به خانه مى آيد و از بدرفتارى يا حق كشى دوستانش انتقاد مى كند و يا دانش آموزى كه در درس خود نمره خوبى نگرفته, معلم را سخت گير و يا غرض ورز معرفى مى نمايد.

6 ـ خودفريبى:

بهانه تراشى و خودفريبى, حربه كسانى است كه فاقد اعتماد به نفس اند. امام على(ع) مى فرمايد: (قديكذب الرجل على نفسه عند شدة البلاء بما لم يفعله; چه بسا انسان در برخورد با گرفتارى به خود دروغ مى گويد).12 اين افراد در مواردى براى تسكين وجدان خود به عوامل موهوم مانند: بخت و اقبال معتقد مى شوند. قهرمانى كه در مسابقات شكست خورده براى جبران ضعف خود به دوستانش مى گويد: شانس و اقبال حريف بلند بود كه پيروزى نصيب او شد و من تيره بخت و بد اقبال بودم كه با شكست رو به رو شدم. او همه نارسايى ها و خطاها را به گردن كوكب و طالع مى افكند و به اين شعر استناد مى كند كه:

كوكب بخت مرا هيچ منجم نشناخت

يارب از مادر گيتى به چه طالع زادم

اما افراد با اراده هرگز به واژه هاى طالع, فال, ستاره, كف بينى و بخت و اقبال دل نمى بندند و اعتقاد به آن ها را مانع پيروزى و تكامل خود مى بينند و به جاى شعر فوق, اشعار ناصر خسرو را ملاك عمل مى دانند:

نكوهش مكن چرخ نيلوفرى را

برون كن ز سر باد خيره سرى را

مدار از فلك چشم نيك اخترى را

تو خود چون كنى اختر خويش را بد

7ـ ظاهرسازى:

افرادى كه از اعتماد به نفس برخوردارند بر عمل خويش تكيه دارند و نيازى به خودنمايى و تظاهر در خود احساس نخواهند كرد. خودنمايى, روش كسانى است كه فاقد عمل و اعتمادند. امام على(ع) مى فرمايد: (الافتخار من صغر الاقدار; به خود نازيدن, نشانه حقارت و پستى آدمى است.)

شوپنهاور مى گويد: (كسى كه پيوسته از صفتى دم مى زند به طور قطع فاقد آن صفت است.)13 بدون ترديد خودنمايى و تظاهر به منظور پرده پوشى بر ضعف ها صورت مى گيرد. دانش آموزى كه در خود ضعف مى بيند به چرب زبانى پرداخته و پيش اين و آن كرنش و خضوع مى كند تا عقب ماندگى خود را جبران كند.

8 ـ خود كم بينى:

ييكى ديگر از نشانه هاى فقدان اعتماد به نفس, خود كم بينى يا عقده حقارت است. كسى كه به خود اطمينان ندارد و تصور مى كند به آن چه مطلوب او است نايل نمى شود, دچار عقده حقارت مى گردد. (به موازين روان شناسى, هر واقعه و خاطره اى كه عزت نفس و غرور ذاتى شخص را ضعيف و معدوم مى كند, عاملى است براى توسعه و تقويت عقده حقارت.)14

بزرگى كجا يافت كو پست شد كجـا نيستـى مـايه هســت شد

اينان معمولاً خود را كوچك تر از آن چه كه هستند مى دانند و حتى در مواردى گمان دارند كه فاسد و منحط اند و يا خيال مى كنند ديگران از آن ها نفرت دارند و او نمى تواند با آن ها كنار بيايد. آن ها خود را ناتوان تر از اين مى بينند كه بر مشكلات فائق آيند و احساس حقارت خود را با ذكر اين عبارات كه: من ناتوانم, قدرت انجام اين كار را ندارم, اين كار از عهده من خارج است… بيان مى كنند.)15

9ـ تقليد كوركورانه:

از نشانه هاى فقدان اعتماد به نفس, پيروى نسنجيده و تقليد كوركورانه از گفتار و رفتار ديگران است. كسى كه تصوير درستى از توانايى ها و استعدادهاى خود ندارد از ابتكار و خلاقيت و نوآورى به دور است. انسان در سايه حفظ تعادلِ شخصيت و استقلالِ انديشه و اعتماد به نفس مى تواند با آرامش خاطر فرصت كنجكاوى و ابتكار عمل و طرح فكرى نو را بيابد. افراد سست عنصر و بى اراده براى جبران حقارت درونى, خود را به شكل ديگران درمى آورند و موفقيت خويش را در گرو پيروى ناسنجيده و تقليد كوركورانه مى بينند, در حالى كه اين عمل بر ذلت و ضعف آن ها مى افزايد. امام على(ع) مى فرمايد: (الناس من خوف الذل متعجّلوا الذّل;16 مردم از ترس خوارى, به سوى ذلت و خوارى مى شتابند.)

قرآن كريم اين گونه افراد را كه اسير تقليد از ديگران اند و تعقل و تفكر نمى كنند, به شدت مذمت كرده است. متأسفانه پيامبران الهى با اين خودباختگى مردم رو به رو بوده اند. استاد مطهرى مى گويد: (من يك وقتى آيات قرآن راجع به تقليد و پيروى كوركورانه از پدران را استخراج كردم. ديدم آيات خيلى زيادى است و چيزى كه براى من جالب بود اين بود كه هيچ پيغمبرى مرم را دعوت نكرد الاّ اين كه مواجه شد با همين حرف كه: سانا وجدنا آباءنا على امة وانّا على آثارهم مقتدون;17 ما پدرانمان را بر راهى يافته ايم و ما از آن ها پيروى مى كنيم.ز يك اشكال عمومى در ميان همه اقوام بوده و همه پيغمبران دچار آن بوده اند و آن مصيبت تقليد از آبا و اجداد و گذشتگان و به قول امروزى ها سنت گرايى بوده است و پيغمبران برعكس, عقل مردم را بيدار مى كردند و مى گفتند: فكر كنيد حالا پدرانتان هر طور بودند: ساولو كان آباءهم لايعقلون شيئاً ولايهتدون;18 آيا اگر پدرانتان عقلشان به جايى نمى رسيد باز شما هم بايد از آن ها پيروى بكنيد.ز19

\* مرد سنّت گرا:

امام كاظم(ع) براى خادم خود خانه اى خريد و از او خواست كه به منزل جديد برود, چون خانه اش بسيار كوچك و محقر بود. او عرض كرد: اين خانه پدرى من است (چون پدر و جدم اين جا بوده اند, من هم دوست دارم در آن جا بمانم). حضرت فرمود: (ان كان ابوك احمق ينبغى ان تكون مثله;20 اگر پدرت نادان بود, آيا سزاوار است تو هم اسير بى شعورى پدرت باشى.)

مولوى داستان عجيبى را در مورد افراد خودباخته و دنباله رو نقل مى كند:

در خانقاهى ده ها درويش تهى دست زندگى مى كردند. درويشى از مسافرت بازگشت و به خانقاه رفت و الاغ خود را به فراش خانقاه سپرد تا يك شب در مراسم بزم درويشان شركت جويد. درويشان گرسنه, مقدم او را گرامى شمرده و سران خانقاه به هم گفتند: جايى كه در آيين اسلام خوردن ميته براى افراد گرسنه جايز شمرده شده پس فروختن الاغ رفيق خانقاه مباح و جايز خواهد بود. الاغِ درويشِ از همه جا بى خبر به فروش رفت و آن شب عموم صوفيان خانقاه به بركت آن الاغ, شكمى از عزا درآورده و غذاى سيرى خوردند. پس از پايان غذا, مراسم پاى كوبى آغاز شد و مطرب, آن شب را با جمله (خر برفت) آغاز كرد:

چون سماع آمد ز اول تا كران

مطرب آغازيد يك ضربِ گران

خر برفت و خر برفت آغاز كرد

زين حراره جمله را انباز كرد

زين حراره پاى كوبان تا سحر

كف زنان خر رفت و خر رفت اى پسر

از ره تقليد آن صوفى همين

خر برفت آغاز كرد اندر حنين

درويشِ صاحب الاغ با آن ها دم گرفته و همان ورد را با صد شوق به زبان جارى مى ساخت. بامدادان, او الاغ خود را از فراش خانقاه طلبيد. ايشان گفت: صوفيان گرسنه آن را فروخته, سفره ديشب را به راه انداختند و خود شما نيز در مراسم ضيافت شركت داشتيد. درويش بينوا گفت: چرا مرا از اين كار آگاه نساختى؟ من الان گريبان چه كسى را بگيرم؟ فراش گفت: به خدا سوگند, من خواستم بيايم تا تو را آگاه سازم حتى وارد خانقاه شدم, ولى ديدم تو نيز مانند ديگران بلكه با شوقى بيشتر اين جمله را به زبان جارى مى ساختى من گفتم: شايد خود اين مرد از اوضاع آگاه است و گرنه معنا ندارد يك مرد عارف جمله اى را نسنجيده بگويد و نفهمد كه چه مى گويد. درويش بينوا گفت: من ديدم ديگران اين جمله را مى گويند, من نيز خوشم آمد و گفتم و اين بلا كه متوجه من گرديد, زاييده كار و تقليد بى جاى من از حلقه درويشان بود:

گفت آن را جمله مى گفتند خوش

مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقليدشان بر باد داد

كه دو صد لعنت بر آن تقليد باد21

امام خمينى(ره) همواره بر انديشه بازگشت به خويش و خروج از غرب زدگى و خودباختگى تأكيد مى ورزيدند و خودباورى و استقلال فكرى را شرط اول استقلال مى دانستند. امام(ره) با روشن انديشى به اين نكته پافشارى مى كردند كه شرق مكتبش را گم كرده است و بدين جهت تنها راه مقابله با خودباختگى را تحول فرهنگى دانسته و از فرهنگ به عنوان اساس هويت ياد مى كردند.

ايشان در يكى از سخنرانى ها مى فرمايد: (يكى از امور ديگرى هم كه باز من گفته ام اين است كه ما را جورى بار آورده بودند كه يا بايد فرنگى مآب باشيم يا هيچى. يك نفر جوان يك نفر خانم, اگر سرتاپايش فرنگى مآب است, اين معلوم است خيلى عالى مقام است و اگر چنان چه مثل ساير مسلمان ها است اين خيلى عقب افتاده است… تقى زاده گفته بود كه ما بايد سرتاپامان انگليسى باشد يا فرنگى باشد و بايد اين طور باشيم تا اين كه آدم بشويم. آدم بودن را به كلاه و كفش و لباس و بزك و امثال ذلك مى دانستند.)22

ذكر اين نكته ضرورى است كه اسلام, تقليد آگاهانه را كه به معناى استفاده از تجربه ديگران و بهره گيرى از نظر متخصصان و كارشناسان و رجوع به اهل خبره است, تأييد مى كند و حتى در فروع دين و احكام شرعى اين تقليد را واجب مى شمارد. اين تقليد به معناى مرعوب شدن در برابر نظر ديگران يا خودباختگى و نشانه ضعف اراده و فقدان اعتماد به نفس نيست, بلكه براساس نياز فطرى و تعامل اجتماعى است. انسان نمى تواند در همه رشته ها تخصص پيدا كند و اطلاع كافى به دست آورد. همان طورى كه در معالجه امراض به پزشك و در ساختن منزل به مهندس و معمار رجوع مى كنيم, براى به دست آوردن احكام شرعى نيز بايد به مجتهد مراجعه كنيم.

اعتماد به نفس در سيره بزرگان

ييكى از صفات بارز بزرگان دين و چهره هاى درخشان تاريخ, اعتماد به نفس است. در اين جا به چند نمونه اشاره مى كنيم:

\* اعتماد به نفس امام حسين(ع): در تاريخ آمده است: (روز جمعه اى, خليفه دوم, روى منبر بود. امام حسين(ع) كه كودك خردسالى بود, وارد مسجد شد و گفت: از منبر پدرم فرود آى. عمر گريه كرد و گفت: راست گفتى, اين منبر پدر تو است نه منبر پدر من. ممكن بود كسانى تصور كنند امام حسين(ع) در مجلس عمومى به دستور پدر بزرگوارش على بن ابى طالب(ع) چنين سخن گفته است. براى دفع اين توهم حضرت على(ع) از ميان مجلس به پا خاست و با صداى بلند فرمود: به خدا قسم, گفته حسين از ناحيه من نيست. عمر نيز قسم ياد كرد و گفت: يا ابالحسن, راست مى گويى; من هرگز شما را در گفته فرزندت متهم نمى كنم23). خليفه دوم مى دانست اين كودك كه از شخصيتى ممتاز و اراده اى مستقل و اعتماد به نفس برخوردار است, با فكر و انديشه خود مى تواند چنين سخن بگويد و بر خليفه وقت اعتراض كند.

\* اعتماد به نفس امام جواد(ع): نمونه ديگر, سخن محكم و منطقى حضرت جوادالائمه(ع) در ايام نوجوانى در مقابل مأمون است. زمانى كه موكب مأمون به بغداد آمد به نقطه اى رسيد كه در آن جا كودكان جمع شده بودند. به محض ديدن خليفه همه فرار كردند, ولى امام جواد(ع) هم چنان در جاى خود ايستاد. مأمون به آن حضرت نگاهى كرد و پرسيد: چه باعث شد كه با ساير كودكان از اين جا نرفتى؟ حضرت فوراً پاسخ داد: اى خليفه مسلمين, راه تنگ نبود كه با رفتن خود آن را براى عبور خليفه وسعت داده باشم, مرتكب گناهى نشده ام كه از ترس مجازات فرار كنم و از طرفى به شما حسن ظن دارم, گمان مى كنم بى گناه را آسيب نمى رسانى; از اين رو در جاى خود ماندم و فرار نكردم. مأمون از اين سخن تعجب كرد و پرسيد: اسم تو چيست؟ جواب داد: محمد, گفت: پسر كيستى؟ فرمود: من فرزند على بن موسى الرضا(ع) هستم.24

\* اعتماد به نفس بوذرجمهر: در تاريخ آمده است: (انوشيروان نسبت به بوذرجمهر خشمگين شد. دستور داد او را در اتاق تاريكى زندان كنند. چندين روز گذشت. انوشيروان كسى را فرستاد تا از وضع حال او جويا شود. فرستاده انوشيروان, بوذرجمهر را خوشحال و مطمئن يافت. از او پرسيد: در اين شرايط كه سخت در مضيقه اى, چگونه خون سرد و آسوده مى باشى؟ بوذرجمهر گفت: من از معجونى كه از شش ماده تركيب شده استفاده مى كنم و اين معجون, مرا سر حال آورده است. فرستاده پرسيد: ممكن است اين معجون را به ما معرفى كنى تا در مشكلات به آن پناه بريم؟ بوذرجمهر گفت: ماده اول: توكل بر خدا است; ماده دوم: آن چه مقدّر است خواه و ناخواه رخ مى دهد و بى تابى در برابر آن, مشكلى را حل نخواهد كرد; ماده سوم: صبر و شكيبايى بهترين چيزى است كه در آزمون هاى الهى به كمك انسان مى شتابد; ماده چهارم: اگر صبر نكنم چه كنم؟ بنابراين با جزع خود را هلاك ننمايم; ماده پنجم: از مشكلى كه من دارم مصايب مشكل ترى نيز وجود دارد, پس خدا را شكر كه به آن ها گرفتار نشدم; ماده ششم: ستون به ستون فرج است. اين سخن به انوشيروان رسيد, او را آزاد و گرامى داشت.)25

\* اعتماد به نفس يوسف(ع) در ايام نوجوانى: (يوسف(ع) در سايه ايمان به خدا و اعتماد به نفس توانست در شرايط سخت, تعادل روحى خود را حفظ نمايد. او كه نُه سال بيشتر عمر نداشت, با توطئه برادران حسودش به چاه افكنده شد و سرانجام به صورت برده اى درآمد, اما هرگز روحيه خود را نباخت. موقعى كه يوسف را از چاه خارج و او را فروختند, يكى از حضار به وضع كودك رقت كرد و از روى رأفت و مهربانى گفت: به اين طفل غريب نيكى كنيد. يوسف كه اين جمله را شنيد, با اطمينان خاطر و آرامش روان گفت: آن كس كه با خدا است گرفتار غربت و تنهايى نيست.)26

ادامه دارد

پى نوشت ها:

1 ـ دكتر جلالى, روزنامه ابرار, شماره 832, ص5.

2 ـ موسوى لارى, رسالت اخلاق در تكامل انسان, ص358.

3 ـ سفينةالبحار, ج2, ص295.

4 ـ غررالحكم و دررالكلم, ج4, ص38.

5 ـ همان, ج1, ص324.

6 ـ پترلستر, به خود اعتماد كنيد, ترجمه محمدحسين سرورى, ص35.

7 ـ غلامعلى افروز, روان شناسى كم رويى, ص13.

8 ـ محمدتقى فلسفى, جوان, ج2, ص198.

9 ـ غررالحكم و دررالكلم, ج3, ص261.

10 ـ محمدتقى فلسفى, همان, ص187 و188.

11 ـ همان, ص301.

12 ـ غررالحكم و دررالكلم, ج4, ص483.

13 ـ موسوى لارى, همان, ص417.

14 ـ محمدتقى فلسفى, كودك, ج2, ص233.

15 ـ على قائمى, خانواده و مسائل نوجوان و جوان, ص161.

16 ـ غررالحكم و دررالكلم, ج2, ص156.

17 ـ زخرف(43) آيه 23.

18 ـ بقره(2) آيه 171.

19 ـ مرتضى مطهرى, تعليم و تربيت در اسلام, ص46.

20 ـ بحارالانوار, ج73, ص153.

21 ـ مثنوى معنوى, دفتر دوم, ص206; با اقتباس از: رمز پيروزى مردان بزرگ, ص75ـ70.

22 ـ صحيفه نور, ج16, ص64.

23 ـ محمدتقى فلسفى, جوان, ج2, ص97.

24 ـ بحارالانوار, ج50, ص92.

25 ـ سفينةالبحار, همان, ص7.

26 ـ محمدتقى فلسفى, كودك, همان, ص191; به نقل از مجموعه ورّام, ج1, ص33.